

# انترناسیونالیزم پرولتری

## وباب اواکیان مرتد

### بخش دوم

در بخش اول بر روی کارهای باب در تخریب جنبش انقلابی بین المللی و گسترش سیستماتیک اپورتونیزم راست (رویزیونیسم) و اشاعه سکتاریزم او حرف زدیم. در این بخش بر روی مقوله "ملت" و تفاوت ملت‌های سرمای‌داری و ملت تحت سوسیالیزم از نظر تئوری و همچنین از نظر تاریخی صحبت خواهیم کرد. این یگانه راهی است که ببینیم چگونه باب بر روی کنه مطلب خاک میاندازد و از مارکسیزم-لنینیسم-مائویزم یک تئوری متحجر و فتواگونه میسازد. اما قبل از آنکه به بحث اصلی برویم یک پیکره طولانی از اومی آوریم: "در ادامه بحث‌های تحریک‌آمیزم باید بگویم که نقطه نظر مائو هم کم و بیش چنین بود. علیرغم این که او برای انترناسیونالیسم پرولتری می جنگید و مسلماً نمیتوان منکر شد که مائو در کل یک انترناسیونالیست پرولتری بود، ولی دیدگاهش نسبت به این مقوله همان است که در نوشته‌ها و سخنرانی‌هایش منعکس شده است. یعنی این نظر که ما نماینده ملت چین هستیم و بر این اساس پشتیبان اتحاد با پرولتاریا و سایر ملل تحت ستم در سراسر جهانیم. این با نقطه نظری که لنین برای آن می‌جنگید تفاوت دارد. از نظر لنین، چه در یک ملت تحت ستم و چه در یک ملت ستمگر، کمونیست‌ها از نقطه نظر ایدئولوژیک هیچ ملتی را نمایندگی نمی‌کنند. این انحراف مسلماً از مائو شروع نشده است. حتی ترجیح می‌دهم مساله رابه شکل دیگری مطرح کنم. این انحراف وجود داشت و چیزی بود که مائو از آن گسست نکرد. مائو از دیدگاهی که بر جنبش بین المللی کمونیستی غالب شده بود، نگسست. در کتاب فتح جهان به قانون اشد مجازات و از جمله مجازات مرگ که سال ۱۹۳۴ در اتحاد شوروی وضع شد، اشاره کردم. این قانون مربوط به اعمال خیانتکارانه در قبال اتحاد شوروی بود و در مقدمه آن چنین آمده است: "دفاع از سرزمین پدری والا ترین وظیفه یک کمونیست است." من اینجا با نظر لنین، با لنینیسم در مورد مساله سرزمین پدری، با انترناسیونالیسم و غیره هیچ نقطه مشترکی نمی‌بینم. لنین مرتباً اصرار میکرد، به

خصوص در مورد کشورهای امپریالیستی یعنی جایی که این نوع خط مشی بیشترین ضربه را خواهد زد، که در این کشورها سرزمین پدری یک مقوله مرده است. چراکه مساله ملی و جنگ رهایی بخش ملی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری یک مقوله مرده و متعلق به گذشته است. اودقت داشت که هیچ پدیده ای در جهان، ناب و مطلق نیست. به همین خاطر هنگام بحث درباره اروپا مشخصا از مساله ایرلند به عنوان مساله ملی کماکان موجود در اروپای غربی سخن گفت. لنین گفت اما اگر بخواهیم نه به استثنائات که به قاعده بپردازیم و به عبارت دیگر نه جوانب درجه دوم و متضاد با جوهر پدیده که جنبه اصلی را مورد نظر قرار دهیم، در اروپای غربی (و در ایالت متحده که مساله ملی به خصوص برای سیاهان وجود داشت) به طور کلی مساله ملی منتفی است. بنابراین مساله سرزمین پدری و دفاع از سرزمین پدری و غیره جایی در دستور کار این کشورها ندارد.<sup>1</sup>

باب صحبت را به زمان لنین و بحث پلمیک او با جیمز کانلی کشانیده و آنرا تمسک قرار میدهد (بدون آنکه مدرک و سندی در مورد این پلمیک ارائه کند) و از آنجا برمیگردد و بر مائوتسه دون حمله میکند که گویا نظرات کانلی و مائوتسه دون یکی بوده! اما به این بسنده نمیکند و زبانش را جویده و میگوید که نه مائوتسه دون در مجموع یک انترناسیونالیست بود ولی افسوس و صد افسوس که خود را از انحرافات مروج در جنبش کمونیستی رهانکر دو بدنبال آن بر استالین می تازد و قانون مجازات نظام قضائی اتحاد شوروی را در سال 1934 مثال می آورد. به اینصورت باب طومار مفصلی از اتهامات را تهیه میکند که ذهن خواننده را میتواند مغشوش سازد. حمله بر استالین بازار خیلی گرم دارد، از رادیو و تلویزیون گرفته تا چاپخانه ها، از رسانه ها و وب سایت ها گرفته تا یوتیوب و فیس بوک همه و همه بر استالین حمله میکنند. حتی بعد از نیم قرن این بازار نه تنها رونق مالی دارد بلکه جائی است که میتوان در آنجا اعتبار کمائی کرد. به سید طیب جواد نگاه کنید؛ اگر بیهوده گوئی های او در مورد استالین نمی بود چه کسی می گذاشت که او از حدیک ظرفشوی رستوران و خاکروب بالاتر آمده و سفیر افغانستان در امریکا شود؟ در بازار گرم فحش دادن به استالین بود که سید طیب جواد سفیر شد، زیرا در این بازار عوامل سیا، مریض ترین عناصر ضد استالین، مدیر عامل ها و استخدام کنندگان امپریالیست بهم میرسند و سید طیب جواد، دادفر رنگین سپنتا و دیگر خط بینی کشیده های چپ را پیدا و استخدام میکنند.

فراموش نمیکنیم که زمان این نطایق های باب سال 1984 یعنی زمانی که اتحاد شوروی هنوز وجود داشت میباشد. در این سالها بازار دروغ و اتهامات ضد استالینی گرمتر از امروز بود. امپریالیست ها میلیون ها دلار برای مبارزه با کمونیزم هزینه می گذاشتند. هر کلاهدار و دروغگو مانند Zhisui Li جی سی لی که خود را اکثر معالج مائوتسه دون معرفی می کند تا توجه "خریداران افواه و دروغ" امپریالیست ها را بخود جلب کند، میتواند چرنوبیلی اساسی را تحت عنوان "زندگی خصوص صدر مائو" با پول سیا چاپ و منتشر ساخته و پول هنگفتی را از آن بدست آورد. در این بازار گرم دروغ و اتهام چراباب فرصت مناسب معامله را از دست میداد؟ و با اینگونه حملات بر کمونیزم و استالین نیت "نیکش" را نشان داده و زمینه بازگشتش را از فرانسه به امریکا آماده نمیساخت؟ متخصصین اطلاعاتی سیا و نشنل سیکیوریتی

<sup>1</sup> - همان نوشته

ایجنسی زبان اماء و اشاره را خیلی خوب بلداند. باب حق داشت این اشارات را یاد بگیرد و با آنها افهام و تفهیم کند، ولی متأسفانه رفقای کمونیست در جنبش کمونیستی جهانی با خوشبینی و اعتماد به او نگاه میکردند. اکنون مامجوریم بعد از چهل سال دین اورا ادا کنیم، ادای دین دیرتر بهتر از نپرداختن آنست. آن.

## ملت بورژوازی

ملت وحدت پایداری اهالی ای است که با هم زبان، خصوصیات روانی- تاریخی (فرهنگ ملی)، سرزمین و بازار داد و ستد مشترک داشته باشند. ملت بنا به اقتضای مناسبات تولید و مالکیت بورژوازی به ظهور رسیده و بدیهی است که وظایف و خصایص آن با تغییر این مقتضیات تغییر میکند. وقتی از ملت حرف میزنیم نباید علی العجاله اینطور فکر کنیم که ملت چیزی هست که بورژوازی آنرا بوجود آورده و همیشه هم با خصایص و سرشت بورژوائی باقی میماند. همانطور که مشخصات سیاسی- ایدئولوژیک ملل بورژوازی کالائی نمیتوانست غیر از مناسبات تولیدی بورژوازی کالایی باشد، مشخصات سیاسی و ایدئولوژیک ملل امپریالیستی نیز نمیتواند غیر از مقتضیات مناسبات تولیدی امپریالیستی باشد. بورژوازی تلاش کرد تا با انکشاف زبان، فرهنگ ملی و آباد ساختن منطقه زیست ملتش سلطه خویش را در ذهن اهالی نهادینه سازد که بخش ایدئولوژیک- سیاسی آن ناسیونالیزم بورژوائی میباشد. ناسیونالیزم بورژوائی امروز نزدهالی ملل امپریالیست کمرنگ و بی اهمیت شده زیرا زمینه مادی آن یعنی مناسبات تولید و مالکیت بورژوائی کالائی از بین رفته است.

باب این نکته را بطور درست از لنین نقل میکند ولی آنچه را او مخفی میکند اینست که پروسه گذار و انکشاف از بورژوازی کالائی به سرمایه داری و سپس سرمایه داری امپریالیستی بیشتر از صدسال پیش آغاز شده بود و او با بیان بخشی از حقیقت و مخفی ساختن بخش عمده آن به استنتاج غیر کمونیستی میرسد و از آنجابه امپریالیزم نشده اند. در حالیکه پای برهانش در آسمان آویزان است با ادای یک فاتح اعلام میکند که مسئله ملی در غرب پایان یافته است! چه کشف خارق العاده ای؟ کدام مارکسیستی نمیداند که پروسه انکشاف بورژوازی سرمایه داری و سپس امپریالیزم بیشتر از صدسال قبل پایان یافته و ناسیونالیزم بورژوازی دیگر شالوده مادی ندارد؟

باب موضوع "اختتام مسئله ملی" در غرب را بدلیل خاصی مطرح میکند و آن عبارتست از نفی حق جدائی مستعمرات امپریالیزم امریکا یعنی اینویت ها (الاسکائی ها)، پورتوریکوئی ها، گوامی ها، هاوایی ها و دادن حق تعیین سرنوشت به نافوخواها، سیاهان و غیره میباشد.

## ملت امپریالیستی

ملل امپریالیستی محصول رشد و انکشاف ملل بورژوازی میباشد. یک ملت امپریالیستی فقط نصفی از عناصر ملت بورژوازی را دارا میباشد (سرزمین و زبان). دو عنصر دیگر ملت بورژوازی در ملل امپریالیست از بین رفته اند. فرهنگ ملی یا خصوصیات روانی- تاریخی یک اهالی بنا بدلیل مادی ای که ویژه نظام امپریالیستی است دستخوش امتزاج فرهنگ با ملل دیگر شده است. مناسبات تولیدی ملل امپریالیست همانا مناسبات اتحاد بزرگترین کارتلها و ترست های مالی- صنعتی و مالی- بازرگانی فرا

ملی میباید. خلص اینکه امپریالیزم یک پدیده ملی نیست و نمیتواند در مرزهای ملی یک کشور محدود باشد. تحت امپریالیزم تمام مناسبات تعیین کننده و بزرگ تولید و مبادله جهانی است. حالانکه تحت بورژوازی کالائی بزرگترین بنگاه های تولیدی، بازرگانی، دریانوردی و صنعتی و امثالهم ملی بودند. ناسیونالیزم بورژوازی رقابت آزاد را می پذیرفت ولی امپریالیزم از اساس بر انحصار بنا یافته. دموکراسی بورژوازی یک پدیده مترقی و پیشرو بود و تحت این دموکراسی بود که زبان واحدی از طریق مجلس موسسان، تئاتر، نشرات، تعلیم و تربیه و امثالهم میتوانست حاکم شود و یک ملت واحد را به وجود بیاورد. اما تحت امپریالیزم آنچه در درون یک ملت حاکمیت دارد پلورالیزم سرمایه داری است که تمام ملت را با مطالبات مالی، صنعتی، نظامی، تجاری و فرهنگی نئو- لیبرالیزم یا بازار آزاد جهانی عیار میسازد. بنابراین ملحوظات کرکتر سیاسی - ایدئولوژیک امپریالیزم برخلاف کرکتر سیاسی - ایدئولوژیک بورژوازی کالائی یعنی ناسیونالیزم نیست. باب در جریان "کاویدنهای بازم عمیق و عمیقترش" این تفاوت ها را ندیده است. زیرا هیچ رویونیستی جرائت شنا در آبهای علم و برداشت منطقی از حقایق عینی را ندارد. مثلا، در همین منطق "مسئله ملی در غرب از بین رفته" دقت کنیم، آیا برآستی مسئله از این قرار است؟ چرا منطق باب "ساینتیست بزرگ" نابینا است و نمیتواند شوق جدائی اسکاتلندی ها را از انگلستان، کتلانی ها را از اسپانیا، فلام ها را از بلژیک، فرانسوی زبانهای کبیک کانادا از بدنه کانادا و امثالهم را ببیند؟ آنچه منطق باب به از ادیخواهان ملیت های الاسکا، پورتوریکو، هاوایی، ورجین آیلند، گوام، دیگوگارسیا و سرانجام اقلیتهای نافوخوا، سویکس و سیاهان انتقال میدهد مستحیل سازی ارتجاعی و ضد کمونیستی میباشد. رفیق استالین یادآور میشود: "کوشش برای درهم آمیختن ملیتها از طریق صدور قانون از بالا و از طریق اجبار، معنایش بازی کردن در دست امپریالیستها و عقیم گذاشتن کار آزادی ملیتها و از بین بردن امکان ایجاد روح همکاری و برادری بین ملیتهاست. یک چنین سیاستی برابر با سیاست مستحیل ساختن ملت هاست... سیاست مستحیل ساختن ملت هاست ضد مردم، و ضد انقلاب و مهلک است و در مارکسیزم- لنینیزم بهیچوجه جانی برای آن وجود ندارد"<sup>2</sup>. به اینقسم میبینیم که باب "مارکس زمان ما" نمیتواند ببیند که بهانه تراشی هایش هر قدر هم که با نام لنین ملمع شود، بازم با اندکی خراشیدن آشکارا میگردد.

### ملت تحت سوسیالیزم

این موضوع اهمیت تذکر درجه اول را دارد که بگوئیم نه در ملت بورژوازی و ملل امپریالیستی صلح طبقاتی بوجود می آید و نه در ملت تحت سوسیالیزم. با این وجود بازم همانگونه که ملت تحت بورژوازی عینا همان ملت تحت امپریالیزم نیست، ملت تحت دیکتاتوری پرولتاریا با هر دوی آنها تفاوت دارد. رفیق استالین میگوید: "در جهان ملت های دیگر نیز وجود دارند، اینها ملت های نوین، ملت های شوروی هستند که پس از سرنگون شدن سرمایه داری در روسیه، پس از برچیده شدن بساط بورژوازی و احزاب ناسیونالیستی آن و پس از استقرار نظام شوروی بر زمینه ملت های قدیمی یعنی ملت های بورژوازی تکامل یافته و شکل گرفته اند (تکیه از ماست). طبقه کارگر و حزب انترناسیونالیستی آن، نیروی هستند که این ملت های نوین را با پیوند محکمی بیکدیگر مربوط و آنها را رهبری میکنند. اتحاد طبقه کارگر با دهقانان زحمتکش

<sup>2</sup> - استالین- مسئله ملی و لنینیزم. ص 21

دردرون این ملت بمنظور از بین بردن بقایای سرماییداری و بخاطر ساختمان پیروزمندان سوسیالیسم؛ ریشه کن ساختن بقایای ستمگری ملی بخاطر برابری حقوق و تکامل آزادانه ملت ها و اقلیت های ملی، محو بقایای ناسیونالیسم بخاطر برقراری دوستی بین ملتها و استقرار انترناسیونالیسم، ایجاد جبهه واحد با تمام ملل ستمکش و غیرکامل الحقوق در مبارزه علیه سیاست اشغالگری و جنگ های اشغالگرانه یعنی در مبارزه علیه امپریالیسم- چنین است سیمای معنوی واجتماعی- سیاسی این ملت ها<sup>3</sup>. باب "ساینتیست کبیر" سرشت و سرنوشت ملت را با تکامل مادی تاریخی سرماییداری پیوند نمیدهد و ملت برایش همان چیزی است که در دوران بورژوازی بود. ومضحک اینجاست که بر طبق برهان باب همان ملت بورژوازی در دوران امپریالیسم باهمان خصایل بورژوائی اش باقی میماندولی مسئله مربوط به ملیت های تحت ستم (مسئله ملی و مستعمرات) پایان یافته اعلام میگردد! ازاینقرار است منطق یک رویونیست.

آیا برآستی معادلات تقاضلی ومیکانیک آستروفیزیک ضرورت است تا بفهمیم که تحت سوسیالیسم تمام اناتومی ملت دستخوش تغییرات کیفی میشود؟ یک ملت فقط تحت دیکتاتوری پرولتاریا میتواند تغییر اشکال مالکیت، تغییر اشکال توزیع محصولات وتغییر درجهت شورشگری وآزادی طلبی ملی رابخود ببیند. مامیتوانیم باهزاران واژه وجمله ملت رابه سرماییداری وارترجاع مرتبط سازیم وبخواب رفتن خلق، بی اعتنائی به ستمگری، بی اعتنائی امراض سیاسی - اجتماعی ایکه درزندگی روزمره اهالی یک ملت رخ میدهد، ازقلم بیاندازیم ولی وقتی ازملت تحت سوسیالیسم یاد میکنیم هرگز نمیتوانیم تغییرات زیربنائی و رزمجوئی ملی برای آزادی و استقلال خلق یک ملت را نادیده بگیریم. آیا این ملت باز هم همان ملت سرماییداری است؟ اگر ابلهانه نگوئیم بدون شک محیلانه وشیدانه خواهد بود اگر این مسایل را ازقلم انداخته و برآستالین و مائوتسه دون حمله ور شد که چرا از موضع ملی حرف زده اند.

## دولت وملت

کمونیست ها به این اعتقاداند که دولت آله سیادت طبقاتی بوده و در آنجا و آنزمانی بوجود می آید که تضاد های طبقاتی جامعه دیگر نتوانند در صلح و آرامش زندگی کنند. بدون وجود تضادهای طبقاتی دولت وجود نخواهد داشت وزمانیکه این تضادها از بین برود دولت هم مضمحل خواهد شد. اینست نظر کمونیستها بطور خیلی مختصر درباره دولت. از این جا می بینیم که وجود دولت هیچ ربطی به وجود ملت ندارد. طبقه حاکم ومتحدین سیاسی آن بنام تمام اهالی ایکه در حیطه سیادت شان هستند حرف میزنند. مارکس وانگلس در جریان انکشاف وتعمیم ایده های اساسی ماتریالیسم تاریخی به اینسوال میپردازند که چطور طبقات حاکمه در تاریخ از تقسیم کار اجتماعی ظاهر شدند و چگونه تقسیم کار اجتماعی اشکال مالکیت را تعیین میکند." از اینجا چنین بر می آید که هر طبقه ایکه خواستار سیادت است، حتی هنگامیکه سیادتش همچون پرولتاریا، منجر بنا بودی ای کل شکل کهنه جامعه وسیادت بطور کلی میشود، نخست میبایست قدرت سیاسی را تسخیر کند تا منافع خود را بمناباه منافع همگانی بنمایاند، امریکه از همان لحظه نخست به انجام آن مجبور میشود<sup>4</sup>" بنابراین طبیعی است که طبقه حاکمه بنام کل ملت حرف میزند، یعنی تمام مناسبات دیپلوماتیک، صنعتی، مالی، تجارتي، فرهنگي وغيره آن ملت را طبق منافع طبقاتی خود لیکن بنام تمام ملت با جهان خارج وملل دیگر عیار میسازد. مثلا، هنگامیکه کارگران و دهقانان وسربازان روسیه قدرت

<sup>3</sup> - استالین- مسئله ملی ولنیلیسم. ص. 10-11

<sup>4</sup> - ایدئولوژی آلمانی- بخش دوم ص 59

سیاسی را تصرف و دولت سوسیالیستی اتحادشوروی را به وجود آوردند، دولت همین طبقات بنام ملت روسیه در برست- لیتوفسک بر سر میز مذاکره با آلمان نشستند. همین دولت بنام ملت روسیه مناسبات دیپلماتیک، تجارتی و فرهنگی را با ملل شوروی و سایر ملل دنیا برقرار نمود. همین دولت بایستی بدهکاری های دول پیشین روسیه را میپرداخت و طلبکاری های آنرا مطالبه میکرد. با همین شرح مختصر دیده میشود که سخنان باب مبنی بر اینکه پرولتاریا ملتی را نمایندگی نمیکند، کاملاً نادرست و انحرافی است.

یک ملت اما چه دولت داشته باشد و چه نه، یک ملت باقی میماند. ملت فلسطین چه دولتی داشته باشد و چه نه، ملت فلسطین هست. ملت ناروی زمانیکه تحت اسارت سویدن بسر میبرد دولت ملی نداشت اما ملت بود. کردها اکنون دولت ملی ندارند لیکن این به آن معنی نیست که ملت کرد وجود ندارد. لذا؛ اینکه میگویند باید دولتی موجود باشد تا ملتی را به وجود بیاورد بی اساس و خیانت آمیز به تمام ملل اسیر دنیا میباشد.

آنچه برای وجود ملت اهمیت حیاتی دارد زبان، فرهنگ، سرزمین و بازار تولید و مبادله است. این چهار عنصر سه خصلت مهم دارند که عبارتند از:

1- زبان، فرهنگ ملی و سرزمین عناصر اساسی اند، اما اقتصاد یا نظام تولید و مبادله فیما بین آنها عمده و تعیین کننده میباشد. در قرون وسطی قبل از ظهور بورژوازی شاهزاده نشین های زیادی در آلمان، فرانسه، ایتالیا، جاپان و غیره این سه عنصر اساسی ملت را داشتند ولی ملت نبودند. عنصر چهارمی فقط با ظهور بورژوازی ممکن بود و بهمین دلیل ملت آلمان، فرانسه، جاپان یا ایتالیا و غیره فقط میتوانست بعد از ظهور بورژوازی و نسق مناسبات تولیدی آن این اهالی میتوانست بصورت یک ملت ظاهر شود.

2- در ظهور و شکل گیری یک ملت در تاریخ نه نژاد نقش اساسی دارد و نه دین و نه هم دولت. در ملت ایتالیای امروزی DNA نژادی عربها، گل ها، مورها، توتون ها (یکی از قبایل جرمن)، تراسی ها، بلغارها و غیره وجود دارند. دین هم بهمین صورت، تمام امریکای لاتین مسیحیان کاتولیک میباشد ولی یک ملت نیستند. مثال دیگر: ناروی و سویدن از یک نژاداند (ژرمن)، یک دین دارند و سالها ناروی در اسارت سویدن بود و با سویدن دولت مشترک داشت ولی یک ملت نبودند. فارس ها، کردها، عربها، بلوچ ها و ترک ها در ایران کنونی عموماً مسلمان هستند ولی این مسئله از ایران یک ملت واحد نمیسازد. اگر تصور کنیم که ایران، پاکستان و افغانستان به حد ملت بودن رشد کرده اند، آنوقت باید قبول کنیم که تمام سرزمینی که روزی تحت سلطه مغولها، یا امپراطوری اسکندر مقدونی بود همه و همه ملت مغول یا ملت یونانی بودند. فقط افرادی که از بیهوده گوئی و هم و هراسی ندارند ملت ایران، ملت افغان و ملت پاکستان و ملت ترکیه میگویند. اینها سرزمین یا کشورهایی اند که در آنها اهالی مختلفی تحت سلطه طبقات حاکمه یک ملت قرار دارند و تازه همین طبقات حاکمه نیز بنام همه آنها حرف میزنند.

3- برای ایجاد یک ملت چهار عنصر اساسی آن باید همزمان ( Simultaneously ) وجود داشته باشد، در غیر آن ملت به وجود نمی آید. این قانون طبیعت است که ترکیب های طبیعی تحت شروط معین با هم تعامل کنند. به اسیدسلفوریک نگاه کنید، اجزای این تیزاب از دو اتم هایدروجن، یک اتم سلفور و چهار اتم اکسیجن تشکیل گردیده. حضور همزمان این سه عنصر و پروسه خاص تعامل آنها را ممکن میسازد و اسیدسلفوریک بوجود می آید. در طبیعت "همزمان" بودن موجب ایجاد تمام ترکیباتی میشود که از نظر

فیزیک به آنها کمیت های ویکتوری میگویند. بهمین لحاظ در ریاضیات فقط حل همزمان روابط و معادلات حل درست میباشد. شما در یک رابطه ای که بیشتر از یک نامعلوم دارد مثلاً  $(x,y,z)$  با حل همزمان یاتعیین دیترمینانت آنها این سه نامعلوم را پیدا کنید. هر حل دیگر حل شما را به پاسخ نادرست میبرد. اگر قوانین طبیعت (دیالکتیک) را در نظر نگیریم هر سخنی درباره ملت معادل است با اینکه اول عایله بوده و عایله بزرگ شده قبیله را ایجاد کرده و قبیله دولت را ساخته و همه اتباع آن دولت ملت را ساخته اند (معلومات اجتماعی مکتب ابتدائیه).

### آیا برای ظهور ملت باز هم باید منتظر بورژوازی بود؟

آنچه در بالا در مورد کارکرد و تعامل چهار عنصر اساسی ملت گفته شد، قضیه ای است مربوط بتاریخ. این تعامل در جریان عبور از فئودالیزم به بورژوازی صورت گرفت و دیگر هرگز واقع نخواهد شد. ما کج بحثی ها و ذهن کجی های زیادی را در مورد تئوری ملت از رفیق استالین شنیده و خوانده ایم. منصور حکمت رفرمیست ایرانی این تئوری را "الیست استالین" مینامد. برخی دیگر از ایرانی ها بحث میکنند که ایران خیلی پیش بسر مایداری رسیده بود و اینکه ملت ایران میگویند درست است. برخی دیگر حتی مانند باب لنین را مثال میزنند که او گفته ایران در سالهای دهه اول قرن بیستم انقلاب بورژوا-دموکراتیک را از سر گذرانیده و اکنون یک ملت است. باب او اکیان آنرا تنها در غرب پایان یافته میگوید. در حالیکه مسئله ملی تاهنوز در غرب هم پایان نیافته است (مادر بخش های دیگر همین سلسله نشان میدهیم که باب مغرضانه حرف میزند). رهبران سازمان رهائی و ساما در اروپا با همین زبان "ملت افغان" میگویند. به اینقسم در مجموع دیده میشود که کل اپورتونیست ها در مورد ملت نظر متحدی ندارند. این عدم وحدت در بورژوائی بودن نظرات اینها ریشه دارد. اما کمونیست هابطور عموم به این نظر اند که رشد سر مایداری بمرحله امپریالیزم به ظهور ملت در جوامع عقبمانده خاتمه داد. زیرا:

1- امپریالیزم جلو رشد و انکشاف بورژوازی ملی را مسدود ساخته و از ظهور بازار تولید و مبادله ملی یک اهالی شدیداً جلوگیری میکند.

2- امپریالیزم ساختار عقبمانده کشورهای روبه رشد و فئودالیزم آنها را حمایه کرده و از فئودالها و رهبران مذهبی و اقشار استخوان مقدس (سید، پیر، حضرت، ایشان، خواجه و غیره) جامعه یک طبقه مزدور و میهنفروش خادم بخود را به وجود می آورد که همانا فئودال-کمپرادورها میباشند. این طبقه در کنار بورژوازی کمپرادور دولت این کشورها را بوجود می آورد که همانا بورژوازی بیروکرات است.

3- در پروسه ظهور ملت در تاریخ دموکراسی نقش فوق العاده مهمی را بازی میکرد. تحت دموکراسی بود که یک فرد توتون نژاد میتواند در محله ای که اهالی عرب یا گل ها زندگی میکرد بسر برده و کار کند، اطفالش به مکتب برود و اقاربش بدون کدام مشکلی بدیدنش بیایند و بروند و او نیز بحیث یک شهروند مساوی با دیگران در مجلس موسسان، شرکت کند. تحت دموکراسی امپریالیستی سخنی از این آزادی های ابتدائی در میان نیست.

با درک ماهیت و مفهوم عملی-سیاسی این سه موضوع، درک میکنیم که ملت در حال حاضر فقط تحت دموکراسی نوین و سوسیالیزم میتواند ظهور کند. زیرا تحت دموکراسی نوین است که سه دشمن خلق (فئودال کمپرادور، بورژوازی کمپرادور و سلطه امپریالیزم) واژگون میشوند، نزاع بر سر تسلط بر بازار و زمین

از بین میرود، کل اهالی یک کشور بدون در نظر داشت تعلقات قومی، زبانی، منطوقی، فرهنگی و غیره از حقوق دموکراتیک مساوی برخوردار میگردند. حق هر ملتی که خواهان جدائی باشد به آن داده میشود. فقط در اینصورت است که امکان آمیزش و اختلاط قومیت ها و ملیتهای گوناگون در یک کشور آماده میگردد و زبان های مختلف اهالی آگاهانه و هدفمندانه رشد می یابند.

شاید ایران همان زمانی که میگویند به سرمایداری دست یافته باشد ولی هرگز بازار آزاد تولید و مبادله ملی نداشته و هیچ زمانی اهالی ایران از دموکراسی برخوردار نبوده و هیچ وقتی کردها و ترک ها، عرب ها و بلوچ با فارس ها مساوی حساب نشده اند، در هیچ مقطعی فرهنگ کردها و عرب ها، بلوچ ها و ترک ها از مزایای رشد و انکشاف برخوردار نبوده اند، هیچکس نمیتواند ثبوت کند که زبان ترکی و عربی یا بلوچی و کردی برابر زبان قبیله فارس مورد توجه قرار گرفته اند. امروز یک حقیقت عینی است که منطقه زندگی اهالی فارس بهتر آباد شده و انکشاف یافته تا عرب ها در جنوب و بلوچ ها در شرق و جنوب شرق. به این لحاظ خیلی احمقانه خواهد بود که فقط به همان ظهور بورژوازی در یک کشور اکتفا کرد و فتوا داد که ایران تا حد یک ملت رشد کرده است.

### پرولتاریای ملل تحت ستم و ملل ستمگر

با خواندن این جملات باب باید به استعداد او در تحریف مسایل آفرین گفت "از نظر لنین، چه در یک ملت تحت ستم و چه در یک ملت ستمگر، کمونیست ها از نقطه نظر ایدئولوژیک هیچ ملتی را نمایندگی نمی کنند". احمقانه تر از این نخواهد بود که تصور کنیم لنین حقایق عینی زمان مائو را هم میدانست زیرا یک چنین حکمی از لنین پیغمبری میسازد که علم لدونی داشته و از دنیا و مافیها آگاه بوده است. و می بینیم که باب ببهانه "مفهوم ایدئولوژیک" پرولتاریا را که نه تنها رهائی خودش بلکه رهائی تمام ملت را در عصر امپریالیزم بر عهده دارد، مستحیل، بی تفاوت و بیکاره سازد. و با آن خصایل انحصارگرایی سرمایداری امپریالیستی را که ملت های ضعیف آسیائی، افریقائی و امریکای لاتین را به برده گی تهدید میکند، استتار نماید.

اگر این "مفهوم ایدئولوژیک" را که "مارکس زمان ما!" بر آن اینقدر تکیه میکند به سیاست تبدیل کنیم چه بدست می آید؟ تصور کنید اگر مائو در مقابل تجاوز امپریالیزم جاپان در دهه 30 و بعد از سال 1945 در برابر مداخلات سیاسی- نظامی امپریالیزم امریکا فتوای باب را عملی میکرد و میگفت: این کار، امر پرولتاریا نیست، آزادی ملت چین کار ملت چین است! نتیجه آن چه میشد؟ آیا نتیجه ای جز انقیاد و اسارت ملت چین چیزی دیگری بود؟ از خود می پرسیم که چرا باب اینحرف ها را میزند؟ این سخنان حتما سخنان یک طبقه است زیرا هیچ سخن و فکری مافوق طبقات نیست. اما کدام طبقه؟ باید دید که کدام طبقات در زمان ما از آن سود میبرد و در زمان لنین بنفع کدام طبقه بود؟

برای درک لنین باید اوضاع جهانی مقارن سالهای 1914 را مورد ارزیابی قرار دهیم: می دانیم که این سال ها زمانیست که امپریالیست ها برای جنگی تدارک میبینند. آلمان از انگلیس و فرانسه تقسیم مجدد مستعمرات شانرا میخواهد و از روسیه می طلبد که اوکراین، پولند و کشورهای مینیاتور بالتیک را به آلمان واگذار کند. تزار روسیه در صدد تقسیم ترکیه و استیلا بر استانبول و مناطق بین بحیره سیاه و بحیره مدیترانه بود. انگلیس میخواست آلمان را که بازارهای دنیا را برای کالاهای انگلیسی تنگ ساخته بود، ضربه بزند و منطقه میان رودان (بین النهرین) و فلسطین را از چنگ ترکیه بیرون آورده و خود را



در مصر مستحکم سازد. فرانسه میخواست مناطقی را که دارای ذخایر آهن و ذغال سنگ بود مانند حوضه سار، الزاس، لورن و غیره را که در جنگهای 1870-1871 به آلمان از دست داده بود پس بگیرد. به اینقسم جنگی که در سال 1914 در می گرفت، جنگی بود که برای تقسیم مجدد جهان آغاز میشد و سرا پا ارتجاعی، ضد انسانی و امپریالیستی بود. کمونیست ها بر ضد این جنگ و لنین درفش افرازان بود. اما بورژوازی هر یک از کشورهای امپریالیستی انتانت (انگلیس و فرانسه) و دیتانت (آلمان، اتریش و ایتالیا) مردم را فریب میدادند که 'قربانی تجاوز شده و از خود دفاع میکند'. "پورتونیستهائی که در انترناسیونال دوم بودند، در فریب دادن توده، به بورژوازی یاری میکردند. سوسیال دمکراتهای انترناسیونال دوم به کار سوسیالیسم، به امر همبستگی بین المللی پرولتاریا، پست فطرتانه خیانت می ورزیدند. آنها نه تنها بر ضد جنگ برخاستند بلکه بر عکس به بورژوازی یآوری می نمودند تا کارگران و دهقانان دول متخاصم را در زیر پرده دفاع از میهن بر ضد یک دیگر برانگیزد<sup>5</sup>". بدینسان لنین طبقه کارگر کشورهای متخاصم را متوجه میساخت که به حرفهای امپریالیستهای کشورهای شان که آنها را زیر شعار میهن و ملت فریب میدهند، باور نکنند. و از یکسو پورتونیستهای انترناسیونال دوم را منزوی میساخت و از سوی دیگر با امپریالیستهای ممالک انتانت و دیتانت و متحدین آنها مبارزه میکرد. آنچه از همه در این زمان مهمتر بود این میباشد که مستحیل شدن و بی تفاوت ماندن پرولتاریا و سایر زحمتکشان در قبال جنگ امپریالیستی بجای فعال بودن و سلاخی کردن کارگران و زحمتکشان کشورهای محارب دیگر، امری است مثبت و بنفع پرولتاریا. حالانکه مستحیل شدن پرولتاریا و بی تفاوت باقی ماندن آن در قبال جنگ تجاوزکارانه امپریالیستها امری است خایانه و جنایتکارانه. باب "مارکس عصر حاضر!" این تفاوت را ماهرانه در قیفتش میزند.

از طرف دیگر شرایط داخلی روسیه و گسترش قدرت بورژوازی در آن سرزمین دلیل دیگر لنین بود. لنین خود می نویسد: "روسیه از نظر ملی کشور رنگارنگ است. سیاست دولت سیاست ملاکین که مورد پشتیبانی بورژوازیست سرا پا از ناسیونالیزم چرنوسوتی (نفرت انگیز - تفسیر از ماست) آکنده است. لبه تیز این سیاست علیه اکثریت ملل روسیه که اکثریت سکنه آنها تشکیل میدهند، متوجه است. در کنار این سیاست ناسیونالیزم بورژ- وائی سایر ملتها (لهستان، یهودی ها، اوکرائینی ها، گرجی ها و دیگران) سر بلند میکند و میکوشد طبقه کارگر را با مبارزه ملی و یا مبارزه برای فرهنگ ملی از وظایف عظیم جهانی اش منحرف گرداند<sup>6</sup>". در اینجا باز هم نبوغ لنین را در منزوی ساختن بورژوازی و کشاندن پرولتاریا در صف نبرد با آن، مشاهده میکنیم. گسترش مراودات بورژوازی در سراسر امپراطوری تزار از یکطرف شوونیزم و لیکاروس را بر می انگیخت و از جانب دیگر بورژوازی ملل تحت ستم امپراطوری را هر دو طرف میکوشیدند زحمتکشان و کارگران خود را علیه یکدیگر بسیج کنند. فعال شدن توده های ملل تحت ستم داخل امپراطوری تزار زیر شعار ناسیونالیزم بورژوازی، قطعاً راه رهایی آنها نبود. بهمین صورت بسیج شدن توده های کارگر و زحمتکش و لیکاروس بخاطر دفاع از حفظ سرزنجیرهای اسارت ملل دیگر نیز بنفع آنها نبود. اگر شعار "ما ملت و میهن نداریم" کارگران را از شمشیر زدن در خدمت امپراطوری یا بورژوازی ملل تحت ستم آن، باز میداشت و آنها را مستحیل و بی تفاوت میساخت، امری بود مثبت، زیرا بورژوازی ملل تحت ستم و همچنین ملت ستمگر را منزوی میساخت. اما اگر باب یک

<sup>5</sup> - تاریخ مختصر حزب بلشویک - نشر الکترونیک ص-24

<sup>6</sup> - لنین "طبقه کارگر و مسئله ملی"

لنینیست و یا حداقل یک دموکرات انقلابی میبود امروز "مفهوم ایدئولوژیک" انترناسیونالیسم پرولتری را اینطور تعبیر و تفسیر می‌کرد: کارگران ملل امپریالیستی باید علیه جنایات و غارت‌گری امپریالیست‌های ملت‌شان مبارزه کنند و کارگران ملل تحت ستم باید تمام زحمت‌کشان و خلق ملت‌شان را به مبارزه ملی-مردمی و انقلابی علیه امپریالیسم فرا بخوانند.

باب از استالین کینه عظیمی در دل دارد و این کینه بدی است که حتی سه تضاد اساسی جهانی را که استالین فرموله کرده، قبول ندارد. میدانیم که در زمان لنین، تضاد عمده جهانی تضاد بین امپریالیست‌ها بود. و حتی تضاد بین ملل مستعمره و ملل استعمارگر که تصور می‌شود به یک بشکه باروت مشابه باشد، در آن زمان یک بشکه خالی بود. تضاد عمده امروز جهان تضاد بین امپریالیسم سرمایه‌داری و خلق‌های جهان است. آدم یا باید شعبده‌باز بزرگ باشد و یا حيله گر ماهر که بتواند گذار از یک مرحله تاریخی را استتار کرده و بآن شعارهای سیاسی و مسایل ایدئولوژیک هر دو دوره را مساوی هم قرار دهد. کارل مارکس و فردریک انگلس در دوران سرمایه‌داری کالائی و یا زمانیکه تضاد بین کار و سرمایه تضاد عمده بود گفتند که انقلاب از پیش رفته‌ترین مملکت دنیا می‌آید اما زمانیکه سرمایه‌داری به امپریالیسم رسید، لنین درک کرد که دیگر تضاد عمده جهانی تضاد بین امپریالیست‌ها می‌باشد و انقلاب دیگر از انگلستان نمی‌آید و از آنجائی می‌آید که گره‌گاه تضادهای امپریالیست‌ها از همه نقاط دیگر ضعیف‌تر و پیچیده‌تر باشد. او نگفت که بر طبق "مفهوم ایدئولوژیک!" انقلاب از انگلستان می‌آید! و نگفت که "انقلاب در گره‌گاه تضاد‌های امپریالیست‌ها" با "مارکسیسم خوانائی ندارد".

### چگونه باب از مائوتسه دون یک نژاد پرست میسازد

باب بر مائوتسه دون حمله می‌کند و می‌گوید که مائو گفته که از ملت چین نمایندگی می‌کند، لیکن طبق عادتش نمی‌گوید که مائو این حرف را در کجا و در چه موردی گفته است. اما اگر از خود بپرسیم که چرا باب مائو را به ناسونالیست بودن متهم می‌سازد، پاسخ درست سوال ما را بدست می‌آوریم: هر اپورتونیست، رویزیونیست، رفرمیست و حراف ابله که از هر چمن سمنی را یاد گرفته می‌گوید "مائو ناسونالیست بود!" و چرا باب غیر از این بگوید؟

اما حقیقت اینست که مائوتسه دون اعتقاد ندارد که چین یک ملت بوده یا تا حد یک ملت تکامل یافته باشد چه رسد به اینکه او از آن نمایندگی کند. بهتر بگوییم: مائو به ماتریالیسم تاریخی معتقد است و طبق اصول ماتریالیسم تاریخی همه چیز در طبیعت محصول تکامل تدریجی است. شکل و شمایل کنونی کوه‌ها، دره‌ها، دریاها، نباتات، حیوانات و از جمله ما انسانها و سپس تک همسری، خانواده، قبیله و سایر ساختارهای اجتماعی جامعه بشری مانند ملت و غیره در امتداد تکامل تدریجی جوامع ظاهر شده‌اند. فقط بورژواهای ایده‌آلیست مانند سامانی‌ها و گروهی‌ها معتقد اند که ملت مثل سمارق از زمین سبز می‌شود و همینکه گفتیم ملت افغان، ملت افغان ساخته می‌شود و نه تکاملی ضرور است و نه نیازی به زمینه‌های مادی دارد. لیکن مائو اینطور فکر نمی‌کرد و آثار فلسفی او نشان می‌دهند که او خود یکی از بزرگترین تکامل‌دهنده ماتریالیسم مارکسیستی هست. اما باب که ادعا می‌کند "مائو مواضع ملت چین حرف می‌زده!?" بیشتر اتهام است تا حقیقت. اهالی سرزمین چین کنونی نه زبان مشترک دارند و نه فرهنگی ملی مشترک و تا کنون (سال 2020) چین تا حد یک ملت واحد تکامل نیافته است چه رسد به

زمان مائو. آیا مائو مخالف تئوری لنینی ملت بوده است؟ نه هرگز. آیا مائو مخالف ماتریالیزم مارکسیستی بوده و به ماتریالیزم میکانیکی اعتقاد داشته؟ نه، هرگز. آیا مائو نمیدانسته که چین تا حد یک ملت تکامل نیافته؟ نه هرگز؛ مائو به این حقیقت آگاه بود. ما امروز هم آنرا در نشان پرچم ملی چین می بینیم. نشان پرچم ملی چین از یک ستاره بزرگ که همان ملیت حان باشد و چهار ستاره کوچک دیگر (که از چهار اقلیت ملی بزرگ دیگر چین یعنی تبتی ها، مغل ها، هویی ها، میائو ها و دیگران) تشکیل گردیده است. این سخنان مائو حرف های ما را تائید میکنند: "بیش از 90 درصد این 450 میلیون نفر حان ها هستند. غیر از حان ها ده ها اقلیت ملی مختلف نیز در این سرزمین زندگی میکنند که عبارتند از مغولها، حوی ها، تبتی ها، اویغورها، میانوها، ای ها، جوآن ها، جون جیها، کره ای ها و دیگران، هر چند که سطح تکامل فرهنگی آنها متفاوت است، ولی هریک از آنها برای خود تاریخ طولانی دارد."<sup>7</sup> بدیهیست هر کشوری که تا این اندازه اقلیتهای ملی داشته باشد، هنوز تا سرحد یک ملت واحد تکامل نیافته است. هر کدام این اقلیتهای ملی دارای زبان خود، فرهنگ ملی خود و منطقه زندگی علیحده خود بوده و پر قدرت ترین ملیت آنکشور (حان ها) آنها را جبرا به الحاق و تشکیل چین کنونی وا داشته است (مانند فارس ها در ایران، پشتون ها در افغانستان و پنجابی ها در پاکستان، و لیکاروس ها در روسیه و قس علیهذا). معذالک وقتی مائو ملت میگوید خود اشاره میکند که منظورش ملت حان است و به چین بعنوان "کشور" و "سرزمین" میبیند نه به عنوان موطن یک ملت واحد. به همین لحاظ است که باب ماخذ و منبع نمیدهد و فقط میگوید که از نوشته ها و سخنرانی های مائو پیداست که او خود را نماینده ملت چین میخواند است! فتبارک الله خالق الکاذبین!

در ادامه نقل و قول بالا (دوسطر پائین تر) میخوانیم "ملت چین (در اینجا بطور عمده از ملت حان ذکر میشود) در جریان تکامل خود مانند بسیاری از ملتهای دیگر جهان ده ها هزار سال در جامعه اولیه بدون طبقه بسر برده است"<sup>8</sup>. اما باب "مارکس زمان حاضر!" کشف کرده که مائو نماینده ملت چین بوده! چیزی که مائو حتی آنرا نمی شناخت.

باب از یکطرف "خدمات فناپذیر مائوتسه دون" را مینویسد تا مائویستهای دنیا را غافلگیر کند و از طرف دیگر شالوده مائویزم را هدف میگیرد و مائو را "ناسیونالیست" میخواند. اما این حقیقت را فراموش میکند که هیچ ناسیونالیستی در تاریخ خدمات فناپذیر انجام نداده است. باب از یکطرف میگوید که مائو در مجموع یک انترناسیونالیست بود و از طرف دیگر او را محکوم میکند که از انحرافات مسلط برجانبش کمونیستی نگسست. کسی که از انحرافات مسلط برجانبش کمونیستی نگسست نکرده باشد، بدیهیست که بر همان خط انحراف باقیمانده است. چطور کسی که از انحرافات نگسسته باشد میتواند "خدمات فناپذیر" انجام دهد؟ از طرف دیگر باب میگوید که او در مجموع یک انترناسیونالیست بود، اما انترناسیونالیست بودن حالت "عام" و حالت "خاص" ندارد که کسی در مجموع انترناسیونالیست باشد و در یک مورد خاص ناسیونالیست! "مارکس زمان ما!" با اینگونه تناقض گوئی های اپورتونیستی اش از ساینس و علم دم میزند! و واژه های دهن پرکن مانند "کمونیزم نوین!" را در جمله استعمال میکند.

<sup>7</sup> - انقلاب چین و حزب کمونیست چین - جلد دوم منتخب آثار صفحه 450-451 چاپ پکن

<sup>8</sup> - همانجا صفحه 451

مائوانترناسیونالیستی کبیری است که مفهوم حقیقی انترناسیونالیزم را در زمان خویش خیلی خوب درک کرده بود. او انترناسیونالیزم را در عصر امپریالیزم با میهنپرستی انقلابی پیوند میدهد. در یکی از نوشته هایش تحت عنوان "نقش حزب کمونیست چین در جنگ ملی" میخوانیم "آیا کمونیستی که انترناسیونالیست است، میتواند در عین حال میهن پرست هم باشد؟ ما معتقدیم که نتنها میتواند بلکه باید همچنین باشد. شرایط تاریخی مضمون کنکریت میهنپرستی را معین میکنند (تکیه از ماست). هم میهنپرستی متجاوزین ژاپنی و هیتلر وجود دارد و هم میهنپرستی ما. کمونیستها قاطعانه باید با آن به اصطلاح "میهنپرستی متجاوزین ژاپنی و هیتلر" مبارزه کنند. کمونیست های ژاپن و آلمان در مقابل جنگهائیکه کشورهای شان پیا پیا کرده اند، شکست طلب هستند... شکست طلبی برای ما بمعنی جنایت است"<sup>9</sup>. چرا مائو چنین نظری داشت؟ آیا این نظری ربط با امپریالیزم و خصلت انحصارات سرمایرداری است؟ جنگ دوم جهانی از چند نگاه با جنگ اول جهانی فرق داشت؛ این فرق نخست در این بود که در جنگ اول جهانی هیچ کشوری سوسیالیستی وجود نداشت و خلقهای ملل مستعمرات از خود هیچ حرکتی برای رهایی شان نشان داده نمیتوانستند. در حالیکه در جنگ دوم جهانی اتحادشوروی سوسیالیستی-دژ مستحکم پرولتاریا- به وجود آمده بود. خلقهای مستعمرات بحرکت درآمده و جرائت بگرفتن سلاح را در خود پرورش داده بودند. فرق دوم در این بود که در جنگ اول جهانی امپریالیستهای مختلف بر سر تقسیم مجدد جهان می جنگیدند و در جنگ جهانی دوم امپریالیزم مالی یعنی فاشیزم بر سر تسلط انحصاری بر مناطق مختلف جهان با هم می جنگیدند. این مسئله خیلی مهم است. زیرا امپریالیزم مالی خواهان سلطه بلامنازع بر منابع انرژی، گذرگاه های استراتژیکی آبی و زمینی و مناطق جنو-استراتژیکی است. و این آرزوسگ های دیوانه امپریالیست رابه جان یکدیگر انداخته بود. در این شرایط نیروی عمده مقاومت ضد امپریالیستی خلق است زیرا سرزمین هائی که امپریالیست ها برای تسخیر آن بجان همدیگر افتاده بودند، انکشاف نیافته و صنایع سنگین ملی در آنها وجود نداشت و پرولتاریا بمثابه یک طبقه تعیین کننده ایجاد نشده بود. خلق باید تحت رهبری پرولتاریا (حزب کمونیست) امپریالیست را به نبردمی طلبید. اقشار مختلف خلق مانند پرولتاریا منافع طبقاتی مشترک ندارند و تنها چیزیکه بین آنها مشترک است سرزمین شان میباشد. اگرچند دفاع از سرزمین (پیتریاتیزم) بطور مستقیم یک مسئله پرولتاریائی نیست ولی مبارزه علیه امپریالیزم بطور مستقیم یک مسئله پرولتاریائی هست. باب اولی را بیش از حد بزرگ میسازد و تبلیغ میکند تا دومی را که اساسی و مهم است استتار کند.

این موضوع بر هیچ آدم باسوادی پوشیده نیست که اگر رهبری جنبش های ملی و توده ای بدست حزب پرولتاریا نباشد، بدون هیچ شکی به دست طبقات ارتجاعی میباشد. ما این حقیقت را در جنگ مقاومت ضد تجاوز سوسیال- امپریالیزم شوروی دیدیم و تجربه کردیم که اگر از موضع بورژوازی ناسیونالیست (ساما) و یا موضع فنودال- کمپرادور (سازمان رهایی) به جنگ امپریالیزم برویم، عمدا و آگاهانه رهبری را به بورژوازی وا گذار کرده ایم. و این بمعنی پشت گردانیدن بمبارزه طبقاتی و تسلیم طلبی یدئولوژیکی- سیاسی میباشد. شرکت پرولتاریای ملل تحت ستم در جنگ ملی- مردمی و انقلابی به اینقسم شرکت پرولتاریا (طبقه جهانی) در جنگ است که پرولتاریای ممالک امپریالیستی را نیز در بر میگیرد. درک این حقیقت مشکل نیست زیرا تا زمانی که امپریالیزم در یک یا چند کشور مصروف جنگ

<sup>9</sup> - مائوتسه دون "نقش حزب کمونیست چین در جنگ ملی" اکتبر 1938

تجاوزی است جنبش پرولتری در آنکشورها فرصت بهتری برای انقلاب پیدا میکنند. باب "مارکس زمان ما!" میداند که اینکار چه مصیبتی را برای امپریالیزم بیارمی آورد و بهمین لحاظ است که کمونیستها را به سکوت و بی تفاوتی فرامیخواند.

اما میهنپرستی انقلابی در چین؛ گفتیم که میهنپرستی مسئله مستقیم پرولتاریانست، اما مبارزه علیه سرمایه‌داری در هر شکل آن وظیفه مستقیم پرولتاریاهست، اما باید اضافه کنیم که در برخی از کشورها میهنپرستی جریان موافق بسمت انقلاب است. مثلاً در چین؛ خلق چین از سالهای 1840 (جنگ تریاک) تا سالهای 1949 مورد تحقیر، اذیت و اهانت قرار داشتند. در سال 1840 بخشی از سرزمین آن رسماً به استعمارگران انگلیسی سپرده شده بود. بر دروازه ورودی پارک ها، رستوران‌های بزرگ و تفریحگاه هانوشته بودند "ورودسگ هاوچینی هاممنوع است". صد سال بعد از جنگ تریاک بر طبق معاهده واشنگتن (1922) چین بین انگلستان، امریکا، فرانسه و جاپان تقسیم شد. بعد از تجاوز جاپان در اوایل دهه 30 شوونیزم ملاکین و بورژوازی کمپرادور چین شکل ناسیونالیزم چینی را بخود گرفت. این ناسیونالیزم که چنانکایشک از آن نمایندگی میکرد به دلیل وابستگی اش بطور عمده به امپریالیزم انگلستان و امریکا علیه اشغال چین به واسطه امپریالیزم جاپان بود. با تجاوز جاپان بر چین روحیه میهنپرستی بطور عمده در بین محصلین، روشنفکران، پیشه‌وران، دکانداران، مامورین پائین رتبه و تجاران خرده پا نفوذ فوق العاده وسیع پیدا کرده بود. این پیتریاتیزم یا میهنپرستی خواهان یک چین مستقل و آزاد بود. و حزب کمونیست چین نیز به دو دلیل باید از این میهن پرستی حمایت میکرد: نخست برای مبارزه با امپریالیستهای اشغالگر. ثانیاً؛ برای منزوی ساختن ناسیونالیزم بورژوازی بزرگ چین که مزدور امپریالیزم و دشمن اساسی انقلاب بود. به اینصورت این میهنپرستی سمت و سوی حرکتی ضد امپریالیستی و ضدارتجاعی پیدا کرده و به واسطه طبقه کارگر رهبری میشد. جانبداری از میهنپرستی توده‌ها، آنها را با انقلاب همدم میساخت و مخالفت با آنها را از انقلاب دور و بخشی از آنها را در خدمت بورژوازی بزرگ، فئودالها و امپریالیزم قرار میداد.

اگر همین موضوع را با روسیه قبل از انقلاب مقایسه کنیم با یک حقیقت دیگر برمیخوریم و می بینیم که انقلاب روسیه این مشکلات را ندارد. و موضع گرفتن لنین در برابر شوونیزم و لیکاروس و ناسونالیزم اوکرائینی، گرجی، لهستانی، قفقازی و... غیره انقلاب روسیه را تقویه میکند نه تضعیف و وحدت پرولتاریائی ملل روسیه و مستعمرات سابق تزار را استحکام می بخشد. با اینهم باب که یک جنبش انقلابی را از سرنگذرنیده و فقط در حرف از ساینس دم میزند از مائو میخواهد که همان کاری را بکند که لنین تحت یک شرایط و زمان کاملاً مختلف دیگر انجام داده بود. باید به این شعور و این دانائی مرحبا گفت!

## سخن آخر فصل دوم

باز هم باید افسوس خورد که در جریان یک ربع قرن حیات جنبش انقلابی بین المللی (ریم) هیچکسی به این رویونیست حراف نگفته "حرف دهند را بفهم". او بعد از آنکه مائو را به "ملیت گرایی" متهم میسازد یکمرتبه زبانش را گاز میگیرد و میگوید که مائو یک انتر ناسیونالیست بود و مقصر اصلی

استالین است که این انحراف را برجانبش کمونیستی مسلط ساخته بود! و باز هم هیچ رفیقی به او نمیگوید "حرف دهننت را بفهم!"

پایان بخش دوم

**مأویست های افغانستان**

حمل 1399 مطابق مارچ 2020

آدرس مکاتبه با ما  
P.O. Box 1  
Station H  
Montreal Quebec  
H3G 2K5  
CANADA